



۲۰۱۷/۰۱/۰۳



م. اسحاق نگارگر

## سال ۲۰۱۷ میلادی با گشتار در استانبول و عراق آغاز شد

بدبختانه سال ۲۰۱۷ میلادی نیز با گشتار در استانبول و عراق آغاز شد. قاتلان به پندار خود جهاد کردند و دروازه های بهشت را بر روی خود باز کردند ولی بدبختانه مشتی بی گناه را در یک نایت کلب و مشتی بی گناه را نیز در عراق به خاک و خون افکندند. اگر آنان به اصطلاح گناهکار بودند آنان که بدون یک محاکمه قانونی صرف به دلیل اینکه زور شان به حریفان سیاسی زورمند نمی رسد و آخ دل را با گشتن دیگران می کشند تا به حریفان بگویند که علی رغم شکست های سیاسی و فکری هنوز استند و می توانند بکشند و آزادی ها را سلب کنند. این یادداشت را در ۳ جنوری ۲۰۱۴ نوشته بودم و می بینیم که خورشید صبح فردای امید و آزادی هنوز در پشت ابرهای خشونت و گشتار پنهان است و امیلی دکسنن راست می گوید که صبح فردا وجود ندارد و هنوز هم جهان بر مدار تعصب و سختگیری می چرخد و گفته حضرت مولانا هنوز صادق است که: **سختگیری و تعصب خامی است\*\* تا جنینی کار خون آشامی است.** گویا تقدیر بر همین رفته است که زمام کار جهان در دست خامان باشد و خامان خویشتن را عقل گل پندارند و از شنیدن حرف دیگران خود را بی نیاز بدانند. در همین آغاز سال این تنها زمین عراق و استانبول نبود که از خون بی گناهان رنگین شد. دل آزاد مردان جهان نیز به دست مشتی جاهل و مغرور در خون غوطه خورد. فاعبروا یا اولی الابصار ۳ جنوری ۲۰۱۷ بر منگم نگارگر

امروز جمعه و سومین روز سال دو هزار و چهاردهم میلادی است. هفته گذشته برای استقبال سال نو در هر گوشه جهان انتظار و هیجان با هم دیده می شد و چنانکه معلوم است مردم در آغاز سال نو تصمیم های گوناگون می گیرند و در باره (می کنم) ها و (نمی کنم) ها با خود عهد ها می بندند و من در آخرین شب سال دوهزار و سیزده که منتظر بودم ساعت دوازده شب فرا رسد و ما از این دروازه وارد شهر نو سال میلادی شویم با خود می گفتم و آرزوی من برای سال نو میلادی همین بود که سیاستمداران مهم جهان یعنی آنان که چرخ های گیوتین سیاست را می چرخانند آیا ممکن است برای سال نو تصمیم بگیرند که مدتی این گیوتین را تعطیل نمایند و چشم و گوش ما بینندگان و شنوندگان تلویزیون ها و رادیو ها را آرام بگذارند و حالا که خیری از ایشان متصور نیست و نمی توانند صندل سری شوند کم از کم درد سر هم نباشند. اما بدبختانه در همان روز اول سال به اصطلاح همان خرک بود و همان درک و همان وعده های سر خرمن فردا. من مدت هاست که از غوغای کر کننده سیاست به دنیای شعر و ادبیات پناه برده ام که در آنجا اگر اختیاری برای ختم رنج های انسان بیچاره وجود ندارد کم از کم آرزوها برای یک فردای بهتر وجود دارد. یادم آمد که در سر آغاز مثنوی عرفان ببیدل چیزهای در باره ماضی و حال و استقبال خوانده ام؛ آنرا از قفسه بالای سرم برداشتم و خواندم و از شما چه پنهان که او هم آب سردی بر سرم ریخت و گفت که اصولاً این ماضی و حال و استقبال فقط خیال ماست و فردای وجود ندارد که دنیای ما بهتر از آنچه امروز است گردد. تا جهان بوده است انسان همین بوده است که امروز هست. برده حرص، هوی و هوس و برده این که (من) از دیگران برتر باشم. آری انسان را ازدهای خودی بلعیده است و همان ازدهاست که جهان او را می چرخاند. ببیدل می گوید:

این که فی الحال می زنیم مثل قصه ماضی است و مستقبل

اسم محضی است کش مسما نیست...	حال خود در میانه پیدا نیست
هرچه گرد آوری به محفل حال	یعنی از جلوه های استقبال
عکس آینه فنا شده است	تا نظر میکنی قفا شده است
جمله ماضی و ماضی است خیال	پس اثر های حال و استقبال

یادم آمد که امیلی دکنسن شاعره امریکایی نیز در باره صبح فردا شعری دارد که من سال ها پیش آنرا به شعر دری برگردانده بودم. امیلی دکنسن نیز چیزی مشابه به بیدل می گوید و از هوشیاران عالم می پرسد که آیا (صبح فردایی) وجود دارد و یا ما بیهوده بدان دل خوش کرده ایم و خود را تسلی می دهیم که فردا به آزادی می رسیم، فردا جنگ ها به پایان می رسد، فردا مردم جنازه تبعیض رنگ و تبعیض جنس و تبعیض تعلق داشتن به این قوم و زبان را بر می دارند و در گورستان تاریخ به خاک می سپارند. فردا تاجیک به تاجیک بودن، پشتون به پشتون بودن، سفید به سفید بودن و سیاه به سیاه بودن افتخاری نخواهند داشت ولی همه انسان ها به انسان بودن خود افتخار خواهند داشت. فردا زمین را خون انسان به خاطر اینکه از ما نیست و دشمن ما است رنگین نخواهد ساخت. شاعران با دادن امید و نوید فردا حال را برای ما قابل تحمل می سازند همین و دیگر هیچ. این شما و این هم ترجمه و متن شعر امیلی دکنسن. راستی که شاعران دیوانه استند ولی با نبودن همین دیوانه ها در جهان نه امید وجود داشت و نه نوید. بنا براین زنده باد همین دیوانه های جهان ما:

گوشوار صبح فردایی در این جا هست؟      بگو، آیا در این جا صبح فردا هست؟  
 بگو اینجا مگر چیزی به نام "روز" می بینی؟      مگر من میتوانم دید آنرا از سر کوه ها؟  
 اگر مانند آنها من سر و گردن بر افرازم؟

\*\*\* \*\*

مگر مانند سوسن در چمن پا و سری دارد؟      و یا جسمش مثال مرغان بال و پری دارد؟  
 و یا از کشوری آورده اند آن را؟      که من از نام آن چیزی نمی دانم؟

\*\*\* \*\*

شما ای صاحبان دانش و اندیشه و سنجش!      شما ای ناخدایان خردمند و خرد گستر؛  
 شما ای هوشیاران خدا، مردان ژرف اندیش!      ز روی مهربانی بهر من گوید:  
 که جایی را که فردایش همی خوانند؛      کجایش می توانم یافت،

کجا و ز کی بگیرم من سراغش را

\*\*\* \*\*

(تاریخ ترجمه جون ۲۰۰۲)

will there really be a Morning?  
 "Will there really be a morning? "Is there such a thing as "Day?  
 Could I see it from the mountains?  
 If I were as tall as they.

\*\*\*\*\*

Has it feet like water lilies?  
Has it feathers like a bird?

Is it brought from famous countries of which I have never heard?

\*\*\*\*\*

Oh, some Scholars Oh some sailors!  
Oh some wise men from the skies!  
Please to tell a little pilgrim  
Where the place called " Morning" lies !  
(Emily Dickinson) ۱۸۳۰- ۱۸۸۶

